

فریدریک انگلس

نویسنده: و.ای.لنین

تجدید چاپ: انتشارات محسن
پست الکترونیک: mohsinpubs@gmail.com
وبلاگ: http://mohsinpubs.blogspot.com
تاریخ انتشار: سنبله ۱۳۸۵ (سپتامبر ۲۰۰۶)

فریدریک انگلس

چه مشعلی از دانایی خاموش شد
چه قلبی از تپش باز ایستاد![1]

به تاریخ ۵ اگست (مطابق تقویم جدید) سال ۱۸۹۵ فریدریک انگلس در لندن درگذشت. پس از دوستش کارل مارکس (که در سال ۱۸۸۳ وفات یافته بود) انگلس والاترین دانشمند و آموزگار پرولتاریای معاصر در سراسر جهان متمدن بود. از آن زمانی که سرنوشت کارل مارکس و فریدریک انگلس رابه هم رسانید این دو دوست زندگی خود را وقف داعیه مشترکی ساختند. بنابر آن، برای دانستن آنچه فریدریک انگلس برای پرولتاریا انجام داده است باید درک روشنی از اهمیت کار و آموزش مارکس برای رشد جنبش طبقه کارگر معاصر داشت. مارکس و انگلس اولین کسانی بودند که نشان دادند طبقه کارگر و خواست‌های آن نتیجه لازمی نظام اقتصادی موجود اند که یکجا

با بورژوازی به صورت ناگزیر پرولتاریا را ایجاد کرده و سازمان می‌بخشد. آنان نشان دادند که نه تلاش‌های خیرخواهانه‌ی افرادی شرافتمند بلکه مبارزه طبقاتی پرولتاریای سازمان یافته است که بشریت را از اهریمنانی که بر آن ستم می‌رانند رهایی خواهد بخشید. مارکس و انگلس اولین کسانی بودند که در نتیجه کارهای علمی خود توضیح داشتند که سوسیالیزم نه محصول تخیل رویابافان بلکه آخرین منزل و محصله‌ی لازمی تکامل نیروهای مولده در جامعه معاصر است. تاریخ ثبت شده‌ی پیش ازین سراسر تاریخ مبارزه‌ی طبقات و پیهم‌آیی سیطره و پیروزی طبقات اجتماعی معین بر سایر طبقات بوده است و تا زمانی چنین خواهد بود که پایه های مبارزه طبقاتی و سیطره طبقاتی یعنی مالکیت خصوصی و تولید بی‌لگام اجتماعی نابود شوند. منافع پرولتاریا خواستار براندازی این پایه هاست بنابر آن مبارزه طبقاتی آگاهانه‌ی کارگران سازمان یافته باید علیه آنها بسیج شود. و نیز، هرگونه مبارزه طبقاتی همانا مبارزه سیاسی است.

این نظریات مارکس و انگلس اکنون از جانب همه پرولترهایی که به خاطر رهایی خود می‌جنگند پذیرفته شده اند اما در سالهای دهه‌ی چهل (قرن نزده) هنگامی که این دو دوست وارد جنبش سوسیالیستی و ادبیات سوسیالیستی زمان خود شدند چنین نظریاتی کاملاً طرفه ونو بودند. در آنزمان بودند خیلی هایی، چه با قریحه و چه بی‌استعداد، چه راست‌کار و چه دغلباز، که عمیقاً درگیر مبارزه برای آزادی سیاسی علیه استبداد شاهان، پولیس و روحانیون بودند ولی تضاد منافع بورژوازی و منافع پرولتاریا را نمی‌توانستند ببینند. چنین اشخاص به مفکوره عمل

کارگران به مثابه یک نیروی مستقل اجتماعی وقعی نمی‌گذاشتند. از طرف دیگر بودند خیال پردازان زیاد و منجمله نوابغی که فکر میکردند تنها کافی است فرمانروایان و طبقات حاکمه در مورد بی‌عدالتی‌های نظام موجود اجتماعی قناعت داده شوند تا صلح و رفاه عمومی بر روی زمین برقرار گردد. آنان خواب سوسیالیزم بدون مبارزه را می دیدند. و بالاخره تقریباً تمامی سوسیالیست‌های آن زمان و دوستان طبقه کارگر به صورت عموم پرولتاریا را یک«زخم» می پنداشتند و با اشمئزاز می‌دیدند که چگونه با رشد صنعت بزرگ میشود. بنابر آن آنان همه در صدد وسیله‌ای بودند تا از رشد صنعت و پرولتاریا جلوگیری کنند و «چرخ تاریخ» را توقف دهند. مارکس و انگلس در این ترس همگانی از رشد پرولتاریا اشتراک عقیده نداشتند. آنان بر خلاف دیگران تمام امیدهای خود را به رشد مستدام پرولتاریا بسته بودند. هر اندازه پرولتاریا بیشتر باشد به همان اندازه نیرویش به مثابه یک طبقه انقلابی بیشتر است و به همان اندازه سوسیالیزم نزدیکتر و ممکن‌تر می‌گردد. خدماتی را که مارکس و انگلس به طبقه کارگر انجام دادند چنین میتوان در چند کلمه بیان کرد: آنان به طبقه کارگر آموختند تا خود را بشناسد و برخود آگاهی یابد. آنان دانش را جایگزین رویا و تخیل کردند.

به همین سبب است که نام انگلس باید برای هر کارگری آشنا باشد و به همین سبب است که در مجموعه حاضر که هدف آن مانند تمام نشرات ما بیدار ساختن آگاهی طبقاتی در کارگران روس میباشد باید تصویری از زندگی و کارنامه فریدریک انگلس، یکی از دو معلم کبیر پرولتاریای معاصر، ارائه دهیم.

انگلس در سال ۱۸۲۰ در بَرمن در ایالت «راین» کشور پادشاهی پروس تولد شد. پدرش مالَک دستگاه تولید بود. در سال ۱۸۳۸ شرایط فامیلی انگلس را مجبور ساخت تا بدون اینکه لیسه را تکمیل کند منحیث کاتب در یکی از تجارتخانه‌های بَرمِن شامل کار شود. اشتغال به مسایل تجارتی مانع از ادامه آموزش علمی و سیاسی انگلس نشد. وی حتی زمانیکه شاگرد لیسه بود نفرتی از نظام خود کامه و ستم دیوان سالاران (بروکراتها) به دل گرفته بود. مطالعه فلسفه این نفرت را تعمیق بخشید. در آن روزگار تعلیمات هگل بر حلقات فلسفی آلمان حاکم بود و انگلس در سلک پیروان وی درآمد. گرچه انگلس خود از هواخواهان دولت خود کامه پروس بود و در خدمت آن بحیث پروفیسور در پوهنتون برلین ایفای وظیفه می‌کرد، مگر آموزشهای هگل انقلابی بودند. ایمان هگل به خرد انسانی و حاکمیت آن و تز اساسی فلسفه هگلی که جهان را دستخوش روند تغییر و تکامل مستدام می‌دید منجر بدان شد که عده‌ای از پیروان فیلسوف برلینی که نمی‌توانستند وضعیت موجود را بپذیرند به این عقیده برسند که مبارزه علیه وضعیت موجود یعنی مبارزه علیه باطلِ حاکم و شرِ سایه گستر در همه جا نیز از ریشه‌ی قانون همگانی تکامل جاودان آب می خورد. اگر همه چیز تکامل می‌کند، اگر نهاد هایی از یک نوع جای خود را به نهادهایی از گونه دیگر میدهند، چرا باید اوتوکراسی پادشاه پروس یا تزار روسیه یا هم ثروتمند شدن اقلیتی ناچیز از حساب اکثریت وسیع و یا تسلط بورژوازی بالای مردم برای همیشه ادامه داشته باشد؟ فلسفه هگل از تکامل شعور و اندیشه صحبت میکرد وایدآلیستی بود. این

فلسفه تکامل طبیعت، انسان و مناسبات اجتماعی انسانی را از پی آمد تکامل شعور استنتاج می‌کرد. مارکس و انگلس در حالیکه روند سرمدی تکامل را از اندیشه هگل می پذیرفتند.[۲] نظریه ایدآلیستی طرح ازلی را رد می‌کردند. با رو آوردن به زندگی آنان میدیدند که این نه تکامل شعور است که تکامل طبیعت را توضیح میکند بلکه برعکس توضیح تکامل شعور باید از طبیعت و از ماده گرفته شود. برخلاف هگل و سایر هگلی‌ها مارکس و انگلس ماتریالیست بودند. آنان از چشم انداز ماتریالیستی برجهان و جامعه بشری میدیدند که همانگونه که در پس همه پدیده های طبیعی علل مادی نهفته اند، تکامل جامعه انسانی نیز منوط است به تکامل نیروهای مادی یعنی نیروهای مولده. مناسباتی که بین انسانها در حین تولید نیازمندی های مادی برقرار می‌کردند براساس سطح تکامل نیروهای مولده، شکل می‌گیرند. توضیح تمام پدیده‌های زندگی اجتماعی، آرمان‌های انسانی، اندیشه‌ها و قوانین در همین مناسبات نهفته است. تکامل نیروهای مولده،مناسبات اجتماعی مبتنی بر مالکیت خصوصی را بوجود می‌آورد ولی درینجا دیده میشود که همین تکامل نیروهای مولده، باعث هدر رفتن مالکیت از دست اکثریت و تمرکز آن بدست اقلیت ناچیز می‌گردد. تکامل نیروهای مولده باعث الغای مالکیت یعنی اساس نظام اجتماعی معاصر گردیده و خود به طرف هدفی پیش می رود که سوسیالیست‌ها برای خود گذاشته اند. آن‌چه بر سوسیالیست‌هاست اینست که دریابند کدام نیروی اجتماعی بنابر موقعیت خود در جامعه معاصر در برقراری سوسیالیزم ذینفع است و چون این نیروی اجتماعی را تشخیص

کردند آن را به آگاهی در مورد منافع و وظیفه تاریخی‌اش برسانند. این نیرو همانا پرولتاریا است. انگلس در شهر مانچستر مرکز صنایع انگلستان پرولتاریا را شناخت، جایی که در سال ۱۸۴۲ اقامت گزید و در یک شرکت تجارتی که پدرش در آن سهمدار بود بکار آغاز کرد. درینجا انگلس نه تنها در دفتر فابریکه می نشست بلکه در پسکوچه‌ها و محلات فقیر نشین که کارگران در آن روی هم ریخته بودند می‌گشت و با چشمان خود فقر و فلاکت آنان را مشاهده میکرد. لاکن او خود رامنحصر به مشاهدات شخصی نکرد. وی همه‌ی آنچه راکه قبل از وی در مورد وضعیت طبقه کارگر بریتانیا افشا شده بود خواند و به دقت تمام اسناد رسمی ایراکه بدستش می‌رسید مطالعه کرد. ثمره این مطالعات و مشاهدات کتابی بود که تحت نام «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» در سال ۱۸۴۵ از چاپ برآمد. قبلاً تذکر دادیم که خدمت عمده انگلس در نوشتن وضعیت طبقه کارگر در انگلستان چه بود. قبل از انگلس نویسندگان زیادی دردهای پرولتاریا را وصف کرده و بر ضرورت مدد گاری به آن اشاره کرده بودند. انگلس اولین کسی بود که تشخیص داد تنها مشخصه طبقاتی پرولتاریا رنج و فلاکتش نیست بلکه در واقع همین وضعیت اقتصادی شرم آور پرولتاریاست که آن را بی امان به پیش می‌راند و مجبورش می‌کند تا برای رهایی فرجامین خود مبارزه کند. مدد به پرولتاریای مبارز از درون خودش خواهد رسید. جنبش سیاسی طبقه کارگر ناگزیر منجر بدان خواهد شد که کارگران درک کنند که رستگاری شان فقط در سوسیالیزم نهفته است. از سوی دیگر سوسیالیزم فقط زمانی به نیرو تبدیل

خواهد شد که هدف مبارزه سیاسی طبقه کارگر قرار گیرد. چنین بودند اندیشه‌های عمده‌ی مطروحه در کتاب انگلس درباره وضعیت طبقه کارگر در انگلستان، اندیشه‌هایی که امروز مورد قبول و پشتیبانی همه پرولترهای فکور و مبارز قرار دارند ولی در آن زمان بس بدیع بودند. اندیشه‌های فوق در کتابی مالامال از مستندترین و تکان دهنده ترین تصویرها از فلاکت پرولتاریای انگلستان و با پرداختی پرجاذبه ارائه گردیدند. کتاب مذکور سند محکومیت شدیدی علیه سرمایه‌داری و بورژوازی بود و اثر عمیقی بجا گذاشت. از این کتاب انگلس در همه جا به مثابه جلی‌ترین تصویر پرولتاریای معاصر نقل قول میشد و در واقع نه قبل از ۱۸۴۵ و نه بعد از آن تصویری چنین واقعی و گیرا از فلاکت طبقه کارگر برون داده شده است.

انگلس تا وقتی به انگلستان نیامده بود سوسیالیست نبود. در مانچستر وی با کسانی که در جنبش کارگری انگلستانِ آن زمان فعال بودند ارتباط برقرار کرده برای نشریات سوسیالیستی انگلیسی به نوشتن آغاز کرد. در سال ۱۸۴۴ حین برگشت به آلمان در پاریس با مارکس که با وی قبلاً مکاتبه را آغاز کرده بود آشنا شد. مارکس هم در پاریس تحت تاثیر سوسیالیست‌های فرانسوی و زندگی فرانسوی سوسیالیست شده بود. درینجا این دو دوست مشترکاً کتابی را به نام «خانواده‌ی مقدس» یا نقدی بر نقد انتقادی نوشتند. این کتاب که بخش بیشتر آن توسط مارکس نوشته شده بود و یکسال قبل از وضعیت طبقه کارگر در انگلستان از چاپ برآمد حاوی اساسات سوسیالیزم ماتریالیستی انقلابی است که اندیشه های عمده آن در فوق توضیح گردیدند.

«خانواده‌ی مقدس» لقب طنزآمیز برای برادران فیلسوف بائور Bauer و پیروان آنان بود. این آقایان نقدی بالاتر از همه واقعیت‌ها، احزاب و سیاست‌ها را موعظه کرده و هرگونه فعالیت عملی را رد میکردند و تنها به صورت «انتقادی» جهان پیرامون و حوادث آنرا مورد خوض قرار میدادند. آقایان بائورها به پرولتاریا به مثابه کتله‌ای فاقد قوه تشخیص بدیده‌ی تحقیر می‌دیدند. مارکس و انگلس باتمام قوت با این گرایش منحط و زیانبخش مخالفت می‌کردند. آنان از نام یک فرد واقعی انسانی یعنی کارگری که توسط دولت و طبقه حاکمه زیر پاشده بود، نه عمیق اندیشی بلکه مبارزه برای نظام بهتر اجتماعی را طلب می‌کردند. آنان البته به پرولتاریا به مثابه نیروی قادر به پیشبرد این مبارزه، نیرویی که منافعش در چنین مبارزه‌ای مضمر است، می‌دیدند. انگلس حتی قبل از تالیف خانواده‌ی مقدس «مقالات انتقادی درباره اقتصاد سیاسی» خود را در سالنامه آلمانی - فرانسوی Deutsch - Franzosische Jahrbucher [۳] که توسط مارکس و روگه منتشر میشد به نشر رسانده بود که در طی این جزوه‌ها پدیده‌های اساسی نظام معاصر اقتصادی را از دیدگاه سوسیالیستی مورد ارزیابی قرار داده و آنها را به مثابه پی آمدهای لازم فرمانروایی مالکیت خصوصی خاطر نشان کرده بود. تماس با انگلس بدون شک عاملی در تصمیم مارکس برای مطالعه اقتصاد سیاسی بود، دانشی که با آثار خود در آن انقلاب واقعی‌ای را بوجود آورد.

از ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۷ انگلس در بروکسل و پاریس زندگی می‌کرد و کار علمی را با فعالیت عملی در بین کارگران آلمانی

درین دو شهر با هم می‌آمیخت. در ینجا مارکس و انگلس با سازمان مخفی «اتحادیه کمونیستهای آلمان» [۴] ارتباط برقرار کردند که وظیفه تشریح اصول اساسی سوسیالیزمی را که شکل داده بودند به عهده آنان گذاشت. بدین ترتیب نوشته معروف «مانیفست حزب کمونیست» نوشته‌ی مارکس و انگلس که در سال ۱۸۴۸ نشر شد به رشته تحریر در آمد. این جزوه کوچک ارزشی برابر با مجلدهای کامل دارد. روح این جزوه تا به امروز پرولتاریای سازمان یافته و مبارز در سراسر جهان متمدن را رهنمایی می‌کند.

انقلاب سال ۱۸۴۸ که ابتدا در فرانسه برپا شد و بعداً به سایر کشورهای اروپای غربی سرایت کرد مارکس و انگلس را دوباره به زادگاهشان برگرداند. درینجا، در منطقه پروس راینی آنان اداره نشریه دموکراتیک «جریده راین جدید» Neue Rheinische Zeitung راکه در کلن نشر میشد به عهده گرفتند. این دو دوست روح و قلب آمال دموکراتیک انقلابی در پروس راینی بودند و تا آخرین سنگر در دفاع از آزادی و منافع مردم علیه نیروهای ارتجاع مبارزه کردند. چنانکه میدانیم درین رویارویی ارتجاع دست بالا یافت. جریده راین جدید سرکوب شد و مارکس که در طی زمان تبعید قبلی‌اش تابعیت پروسی خود را از دست داده بود اخراج گردید. انگلس در قیام مسلحانه مردمی اشتراک کرد، برای آزادی در سه نبرد جنگید و بعد از شکست اغتشاشیون از راه سویس دوباره به لندن فرار کرد.

مارکس هم در لندن اقامت گزید. انگلس به زودی در شرکت تجارتی مانچستر، جایی که در طی سالها دهه چهل کار

می کرد، بار دیگر ابتدا به حیث کاتب و سپس به حیث سهمدار شامل کار شد. تا سال ۱۸۷۰ وی در مانچستر زندگی می کرد در حالیکه مارکس در لندن بود. لاکن این فاصله مانع آن نشد که آنان به تبادله زنده اندیشه نپردازند. آنان تقریباً روزانه باهم تبادل نامه داشتند. در طی مکاتبات مذکور این دو دوست نظریات و کشفیات جدید را مورد بحث و ارزیابی قرار داده به همکاری هم سوسیالیزم علمی را می‌پروردند. در سال ۱۸۷۰ انگلس به لندن نقل مکان نموده زندگی مشترک فکری شان که از گونه نستوه ترین بود تا سال ۱۸۸۳ که مارکس چشم از جهان پوشید ادامه داشت. ثمره این اشتراک فکری از جانب مارکس کتاب «سرمایه» بزرگترین اثر اقتصاد سیاسی عصر ما بود و از طرف انگلس تعدادی از آثار مختلف کوچک و بزرگ. مارکس بر تحلیل پدیده مغلق اقتصاد سرمایه داری کار میکرد و انگلس در آثاری که با بیان ساده می‌نوشت و اکثراً طبیعت جدلی داشتند در پرتو روحیه درک ماتریالیستی تاریخ و تئوری اقتصادی مارکس به مسایل عمومی‌تر علمی و پدیده‌های مختلف مربوط به گذشته و حال می‌پرداخت. از آثار انگلس میتوان ازین ها نام برد: «انتی دیورینگ» اثر جدلی علیه دیورینگ (که در آن مسایل نهایت مهم در عرصه های فلسفه، علوم طبیعی و علوم اجتماعی را به تحلیل گرفته است)، «منشاء خانواده ، مالکیت خصوصی و دولت»، «لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان»، مقاله‌ای درباره سیاست خارجی حکومت روسیه، مقالات رسایی درباره مسئله مسکن و بالاخره دومقاله کوچک ولی خیلی با ارزش پیرامون انکشاف اقتصادی روسیه [5]. مارکس قبل ازینکه

بتواند آخرین پرداخت‌ها و ویرایش‌ها به اثر پر پهنای خود درباره سرمایه را وارد کند وفات یافت. مسوده آن اما قبلاً تکمیل شده بود و انگلس پس از مرگ دوستش کار پر مشقت آماده سازی و نشر جلد ۲ و ۳ کاپیتال را به عهده گرفت، وی جلد ۲ را در سال ۱۸۸۵ و جلد ۳ را در سال ۱۸۹۴ نشر کرد (مرگ وی مانع تهیه جلد ۴ گردید) [۶] این دو جلد زحمت زیادی را در خود تبلور داده اند. سوسیال دموکرات اتریشی ادلر بدرستی بیان داشته است که با نشر مجلدهای ۲ و ۳ کاپیتال انگلس بنای یادگار پر شکوهی را برای دوست نابغه خود افراشت و بر آن بدون آنکه خود بخواهد نام خود را هم حک کرد. در واقع این دو جلد کاپیتال اثر دونفر مارکس و انگلس اند. افسانه‌های پارین نمونه های پر شور دوستی و رفاقت را در سینه دارند. پرولتاریای اروپا میتواند بانگ دهد که دانش آن بدست دو دانشمند مبارزی آفریده شده که مناسبات باهمی شان شور انگیزترین افسانه‌های باستانی دوستی و رفاقت انسانی را بیرنگ می‌نمایاند. انگلس همواره ـ و در مجموع به حق ـ خود را پس از مارکس قرار می‌داد. باری به یکی از دوستان قدیمی خود نوشت «در زمان حیات مارکس من بازیگر دست دوم بودم». محبت انگلس به مارکس آنگاهی که مارکس زنده بود و ارج گزاری اش به یاد وی آنگاهی که مارکس درگذشت بیکران بود. این مبارز جدی و اندیشمندِ بی تجمل روحی عمیقاً پر محبت داشت.

بعد از جنَبش ۴۹- ۱۸۴۸ مارکس و انگلس خود رابه پژوهشی علمی در تبعید محدود نساختند. مارکس در سال ۱۸۶۴ «انترناسیونال اول» را اساس گذاشت و آنرا به مدت یک دهه

رهبری کرد. انگلس هم سهم فعالی در امـور آن مـی‌گرفـت. کـار «انترناسیونال اول» که بر اساس اندیشه مارکس پرولترهـای همـه کشورها را در خود متحد میساخت در رشد جنـبش طبقـه کـارگر دارای اهمیت بی‌اندازه بود. نقش وحدت دهنده مارکس و انگلس حتی با بسته شدن «انترناسیونال اول» در سالهای ۷۰ پایان نیافـت، بلکه برخلاف از آنجاییکه رشد جنبش طبقـه کـارگر بـی وقفـه و مستدام بود، میتوان گفت که اهمیت آنان بمثابـه رهبـران معنـوی جنبش همواره در افزایش بود. پس از مرگ مـارکس، انگلـس بـه تنهایی به مشوره دهی و رهبری سوسیالیست‌هـای اروپـایی ادامـه داد. هم سوسیالیست‌های آلمان که نیروی شان علـی‌الـرغم پیگـرد حکومتی به سـرعت و مـداوماً در افـزایش بـود و هـم نماینـدگان سوسیالیـست‌هـای کـشورهای عقـب‌مانـده‌تـر چـون اسپانوی‌هـا، رومانیایی‌ها و روسها که مجبور بودند اولین گام های خـود را بـه دقت بسنجند سراغ مـشوره و رهنمـایی انگلـس را گرفتـه همـه از خزینه غنی دانش و تجربه او در خزان عمرش بهره می‌بردند.

مارکس و انگلس که هر دو روسـی میدانـستند و کتابهـای روسی میخواندند علاقـه مفـرط بـه ایـن کـشور داشـتند و جنـبش انقلابی روس را با همدلی تعقیب کرده با انقلابیون روسـی روابـط را نگهمیداشـتند. ایـن هـر دو دوسـت پـس از دمـوکرات بـودن سوسیالیست شدند و احـساس دموکراتیـک تنفـر مقابـل اسـتبداد سیاسی نزد آنان خیلی قوی بـود. ایـن احـساس بلاواسـطه سیاسـی یکجا با درک عمیق تئوریک از ارتباط بین استبداد سیاسی و سـتم اقتصادی، و نیز تجربه غنی آنان از زندگی، مـارکس و انگلـس را از نظر سیاسی بگونه غیر عادی حساس ساخته بود. به همـین دلیـل

مبارزه قهرمانانه دسته‌ای از انقلابیون روس در مقابل حکومت مقتدر تزاری پژواکی بس همنوا در قلب‌های این انقلابیون آزموده شده بر می‌انگیخت. از سوی دیگر تمایل به رو گردانی ــ به خاطر کسب امتیازات واهی اقتصادی ـ از مهمترین و عاجلترین وظایف سوسیالیست‌های روسی یعنی به دست آوردن آزادی سیاسی، طبیعتاً برای آنان مظنون بود و حتی خیانت مستقیم به امر کبیر انقلاب سوسیالیستی تلقی می‌شد.

مارکس و انگلس همواره یاد می‌دادند که «رهایی کارگران باید کار خود طبقه گارگر باشد». اما به خاطر مبارزه برای رهایی اقتصادی، پرولتاریا باید ابتدا حقوق معین سیاسی را برای خود به دست آورد. اضافه برآن، مارکس و انگلس واضحاً میدیدند که انقلاب سیاسی در روسیه دارای اهمیت معتنابه برای جنبش طبقه کارگر اروپای غربی هم خواهد بود. روسیه خودکامه همواره و به صورت عموم حیثیت دژ ارتجاع اروپایی را داشت. موقعیت فوق‌العاده مساعد بین‌المللی که روسیه بعد از جنگ ۱۸۷۰ از آن برخوردار بود، جنگی که برای مدت زمان مدید مایه نفاق بین آلمان و فرانسه بود، البته فقط اهمیت روسیه استبدادی را به مثابه یک نیروی ارتجاعی تقویه کرد. تنها روسیه‌ای آزاد، روسیه‌ای که نیاز نداشت نه بر پولیندی‌ها، فنلندی‌ها، آلمانی‌ها، ارمنی‌ها یا هیچ ملت کوچکتر ستم کند و نه همواره فرانسه و آلمان را مقابل هم قرار دهد میتوانست به اروپای معاصر ـ اروپایی که از بار جنگ رها شده بود ـ توانایی بخشد تا آزادانه نفس بکشد. تنها چنین روسیه‌ای عناصر ارتجاعی اروپا رایکسره ناتوان ساخته، کمر طبقه کارگر اروپا را می‌توانست

ببندد. به همین دلیل هم انگلس مشتاقانه آرزوی استقرار آزادی سیاسی در روسیه را به امید پیشرفت جنبش طبقه کارگر در غرب داشت. با مرگ وی انقلابیون روسیه بهترین دوست خود را از دست داده اند.

بیایید همواره یاد فریدریک انگلس، مبارز کبیر و معلم پرولتاریا راگرامی بداریم.

تاریخ نگارش: پائیز ۱۸۹۵
نخستین بار در ۱۸۹۶ در مجموعه «ربوتنیک» شماره ۱–۲ انتشار یافت.

توضیحات:

۱– لنین این دو جمله را از شعر ن. ا. نکراسوف «به یاد دوبرولیوبوف» گرفته است.

۲ـ مارکس و انگلس اکثراً خاطر نشان می‌ساختند که در روند تکامل فکری خود، آنان زیاد مدیون فلاسفه بزرگ آلمان بخصوص هگل بودند. انگلس می‌گفت «بدون فلسفه آلمان سوسیالیزم علمی هیچگاهی پا به عرصه ظهور نمی‌گذاشت».

۳– منظور لنین مجله Deutsch - Franzosische Jahrbucher («سالنامه آلمانی ـ فرانسوی») است که در پاریس به سردبیری ک.مارکس و آ. روگه به زبان آلمانی منتشر می‌شد. تنها شماره اول این سالنامه در فبروری سال ۱۸۴۴ از چاپ خارج شد و تجدید چاپ گردید. در این شماره آثار ک. مارکس و ف. انگلس چاپ شده بود که حاکی از انتقال مارکس و انگلس به ماتریالیزم و کمونیزم بودند. علت عمده قطع انتشار مجله اختلاف نظرهای اصولی مارکس با روگه رادیکال بورژوایی بود.

۴– «اتحادیه کمونیستها» نخستین سازمان بین‌المللی کمونیستی پرولتاریا بود که تحت رهبری مارکس و انگلس در اوایل جنوری سال ۱۸۴۸ در لندن تشکیل شد. اصول برنامه‌ای و سازمانی این اتحاد با شرکت مستقیم مارکس و انگلس تنظیم شده بود و سند برنامه‌ای ـ «مانفیست حزب کمونیست» توسط آنها نوشته شد و در فوریه سال ۱۸۴۸ انتشار یافت.

اتحاد کمونیستها تا نوامبر سال ۱۸۵۲ به موجودیت خود ادامه داد و سلف سازمان بین‌المللی رفاقت کارگران (انترناسیونال) بود معروفترین شخصیت‌های اتحاد کمونیستها بعداً نقش رهبری در انترناسیونال اول ایفا می‌کردند.

۵- در آن زمانی که لنین این مقاله خود را می‌نوشت مجموعه کامل آثار مارکس و انگلس تدوین نشده بود و حتی برخی از نوشته‌های آنان در سالهای بعد بدست پژوهشگران افتادند. بدین سبب لنین از چند مقاله محدود انگلس در ارتباط روسیه یاد می‌کند و از نوشته‌ها و مقالات دیگر وی درینجا تذکری نمی‌دهد. انگلس اثر بزرگ دیگری زیر نام «دیالکتیک طبیعت» را زیر کار داشت که ناتکمیل ماند ولی یادداشت‌های پراکنده و ناتمامی که برای این اثر تهیه کرده بود در سال‌های ۱۹۳۰ برای اولین بار بدست نشر سپرده شدند. (مترجم)

۶- انگلس موفق نشد جلد چهارم «سرمایه» را منتشر سازد و این اثر به زبان آلمانی با ویراستاری کائوتسکی در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۰ به چاپ رسید. اما در چاپ مذکور اصول اساسی انتشار علمی یک اثر مراعات نگردیده و در شماری از اصول مارکسیزم تحریفاتی به عمل آمده است.

انستتیوت مارکسیزم ـ لنینیزم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در ۱۹۵۷ چاپ جدید (روسی) جلد چهارم بر اساس دستنویس مارکس را انتشار داد.